



فرانکلین می‌تواند اعداد دو رقمی را بشمرد و بند کفش‌هایش را ببندد.

او اسم روزهای هفته و ماه‌های سال را بلد است. روز تولدش هم نزدیک است. فرانکلین روزها را می‌شمارد تا روز تولدش برسد و بهترین جشن تولد عمرش را بگیرد.





فرانکلین داشت به عکس های آلبوم خانوادگی نگاه می کرد. گفت: «سال قبل برای تولدم رفتم دنبال گنج گمشده. و سال قبلش هم در جشن تولدم هر کسی با یک لباس جالب شرکت کرده بود.»

مادرش پرسید: «امسال می خواهی چه کار کنی؟»

فرانکلین جواب داد: «درست نمی دانم. ولی قرار است بهترین مهمانی عمرم باشد.»

